روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۲۰۹۵۹۳ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان سبز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه • ۲۳ فروردین ۱۳۹۷ • ۲۵ رجب ۱۴۳۹ • ۱۲ آوریل ۲۰۱۸ • سال پانزدهم • شماره ۳۱۲۲ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۵ • اذان مغرب ۱۹:۵۳ • اذان‌صبح‌فردا ۵:۰۷ • طلوع آفتاب ۶:۳۵

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

میدون و سوفیا

ببخشید دستم خورد

پوریا عالمی

● با سوفیا نشستیم و به این کمدی تلخ و واقعی نگاه می‌کنیم. ترامپ خطاب به پوتین توییت کرد: «روسیه گفته هر موشکی را که به سوریه شلیک شود، خواهد زد. آماده باش روسیه! چون آن موشک‌ها دارند می‌آیند، تروتمیز و تازه و هوشمند! در ضمن نباید با حیوان آدم‌کش با گاز که از کشتن مردم خودش لذت می‌برد، شریک می‌شدید».

روسیه توییت کرد: هووووووی درست صحبت کن. حیوان آدم‌کش یعنی چی؟ خوبه من هم به تو بگم مو موزی؟

بعدش روسیه خطاب به آمریکا نوشت: «هی ترامپ! موشک‌های زیبا باید به سمت تروریست‌ها شلیک شود نه به سمت دولت قانونی و مستقر».

ترامپ نوشت: فکر کردی الکی میگم؟ من موشک دارم‌ها... الان می‌فرستم سمتت، بگیر که اومد.

روسیه نوشت: مووووچم... مووووچم... حواست نیست‌ها عمو... قرار نشد که به هم موشک بزنیم... موشک هم می‌خوای بزنی، بزن سمت سوریه. قبول؟

ترامپ نوشت: قبول. حواسم نبود.

روسیه نوشت: الان نوبت توئه، ولی الکی زور نزن. موشک‌های ما بهتره.

ترامپ نوشت: مال ما هم فیزیکیه هم شیمیایی. دلت بسوزه... اصلا بیا اندازه بگیریم موشک کدوممون بزرگ‌تره.

روسیه سریع گفت: قبول نیست. تو دیدی...

ترامپ گفت: هیچ هم من ندیدم. ببینم موشکت رو... (می‌خندد) اینکه چیزی نیست. با این می‌خوای چی‌کار کنی؟ اینکه اندازه یک هسته و یک فشنگ هم نیست.

روسیه گفت: باشه ولی هسته‌ایه. موشک هسته‌ای رو باید بزنی زمین تا ببینی تا کجا میره.

در همین لحظه یک موشک منفجر می‌شود و آدم‌هایی مثل نقل‌ونبات از بین می‌روند.

ترامپ: قبول نیست... یک دو سه نگفته بودیم... چرا موشک زدی؟

روسیه: ما نزدیم که... تقصیر اون است.

در همین لحظه یکی توییت می‌کند: بچه‌ها شرمنده. من عطسه کردم دستم خورد به این دکمه‌قرمزه... بعدش یه صدایی اومد. ببینم چیزیتون که نشد؟

(تا ابد ادامه دارد...)

کارتون خواب

جلال پیرمرزآباد

داعش، پوتین و جام جهانی را تهدید به عملیات تروریستی کرد

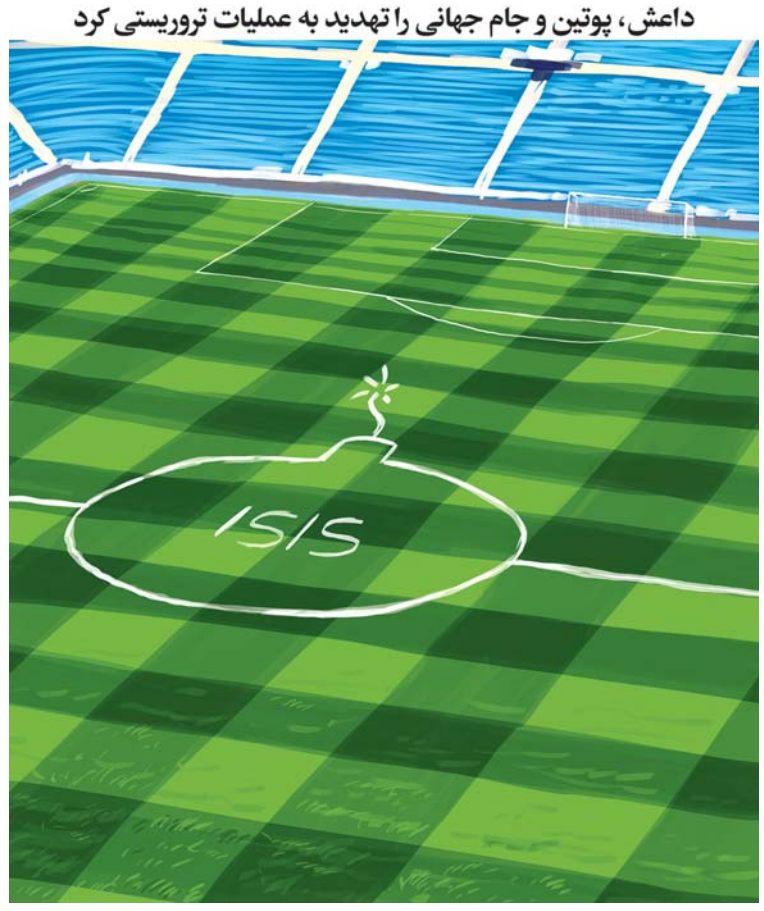

آکادمی

چرا همیشه در حبابِ اعتمادبه‌نفس زندگی می‌کنیم؟!

وحید شامخی

مشاور مدیریت استراتژیک

فرض کنید در حال رانندگی هستید. صدایی از گوشی موبایلتان می‌شنوید و گوشی را برمی‌دارید تا ببینید چه خبر است؟ پیامکی یا پیامی در تلگرام آمده است که می‌خواهید سریع جواب بدهید. یک نگاه به جلو می‌اندازید و یک نگاه به گوشی و با تکرار این کار سعی می‌کنید هر دو کار را جلو برید. اگر کمی دقیق و صحنه‌آهسته این پدیده را نگاه کنیم، شما در حدود یک یا دو ثانیه اطلاعات خیابان، جاده یا جلوی ماشینتان را وارد مغزتان می‌کنید و براساس آن تحلیل سریعی در مغزتان انجام می‌دهید. یک پیش‌بینی برای یک تا چند ثانیه بعدی به دست می‌آورید و با توجه به آن همان فرمان را ادامه می‌دهید؛ برای مثال همین سرعت خوب است، ماشین دیگری جلوی ماشین من نخواهد آمد، عابر پیاده‌ای رد نخواهد شد. در واقع برای ثانیه‌ای یا چندین ثانیه رانندگی را رها می‌کنید و روی گوشی متمرکز می‌شوید؛ اما اگر پیش‌بینی چند ثانیه‌ای‌مان در چنین مواقعی درست از آب درنیاید چه می‌شود؟! احتمالا چیزی می‌شود شبیه آنچه در تعطیلات نوروز ۹۷ شاهدش بودیم؛ ۳۲۸ نفر کشته در کمتر از ۱۵ روز! اما قضیه فقط نگاه‌کردن به گوشی موبایل نیست، در واقع پدیده عمیق‌تری رخ می‌دهد!

تئوری‌ای وجود دارد که افراد مبتدی یک فعالیت یا شغل جدید را با اعتمادبه‌نفس بیش‌ازحد شروع می‌کنند، چراکه از پیچ‌وخم‌ها، قابلیت‌ها و شایستگی‌های مورد نیاز آن آگاهی ندارند؛ اما به‌تازگی تحقیقات و آزمایش‌های مشترکی میان دانشگاه کورنل و میشیگان انجام شده است که نتایج کاملا متفاوتی را نشان می‌دهد. آنها می‌گویند اتفاقا یک فرد مبتدی کاملا از آنچه نمی‌داند آگاه است و نسبت به آن محتاط! آنچه جالب و عجیب است، سرعت بالای شکل‌گیری یک حس اعتمادبه‌نفس بیش‌ازحد است! یعنی چه؟ یعنی احتیاط و دقت فرد مبتدی منجر به تجربه مختصر و کوچک موفقی می‌شود، اما این تجربه موفق به سرعت اعتمادبه‌نفس کاذب ایجاد می‌کند و جایگزین آن احتیاط و دقت می‌شود! آنها این پدیده را حباب (اعتمادبه‌نفس) مبتدی‌ها نامیده‌اند.

این پدیده‌ای است که فقط به مبتدی‌ها محدود نمی‌شود و در واقع همه‌گیر است! نتایج تحقیقات همان گروه نشان می‌دهد که اعتمادبه‌نفس بیش‌ازحد حاصلِ از تجربه به‌صورت پله‌پله رشد می‌کند و در تمام زندگی گریبان ما را می‌گیرد. یعنی فرقی نمی‌کند که سنمان کم است یا زیاد، حرفه‌ای هستیم یا مبتدی، استاد دانشگاهیم یا معلم کودکستان، پزشکیم یا مهندس، سیاست‌مداریم یا شهروندی عادی، مدیریم یا یک کارمند معمولی... وقتی کمی تجربه به دست می‌آوریم و در نتیجه‌اش اعتمادبه‌نفس بیش‌ازحد، اشتباه می‌کنیم؛ اما در ادامه معمولا متوجه اشتباهمان می‌شویم. پس دوباره به خودمان می‌آییم و احتیاطمان را بیشتر می‌کنیم؛ اما این چرخه پایان نمی‌یابد. کمی تجربه موفقیتِ جدیدِ دوباره، موجی از اعتمادبه‌نفس جدید هم به ارمغان می‌آورد و موجب می‌شود اشتباه حتی بزرگ‌تری از اشتباه قبلی‌مان انجام دهیم و اگر فرصتی برای جبران داشته باشیم باز هم احتیاط، موفقیت، اعتمادبه‌نفس بیش‌ازحد و بقای این چرخه تکراری! همین می‌شود که همه عمر در حباب اعتمادبه‌نفس به سر می‌بریم و فجایعی رخ می‌دهد مثل تعداد جان‌باختگان تصادفات سفرهای نوروزی! قطعا همه رانندگانی که اشتباه کرده‌اند، سال اولشان نبوده است که گواهی‌نامه گرفته بودند. خیلی‌ها ۱۰ سال، ۲۰ سال یا بیشتر است که رانندگی می‌کنند و شاید همین باشد که انسان‌های بزرگ، اشتباهات بزرگ می‌کنند! سیاست‌مداران بزرگ، پزشکان بزرگ، استادان بزرگ، تجربیات بزرگ، اعتمادبه‌نفس بیش‌ازحد بزرگ، اشتباهات بزرگ... تجربه معلم سختگیری است، چراکه برخلاف معلمان دیگر، اول امتحان می‌گیرد و بعد درس می‌دهد! اما همیشه این‌طور نیست که فرصتی برای درس‌گرفتن باقی مانده باشد!

دیده‌بان

لایحه نظام رسانه و پایمال‌شدن برخی حقوق شهروندی

شرق: ماجرای لایحه سازمان نظام رسانه‌ای و اختلاف روزنامه‌نگاران با آن ادامه دارد. لایحه نظام رسانه‌ای در دولت یازدهم به تصویب رسید و به کمیسیون فرهنگی مجلس برای اصلاح ارجاع داده شد تا اشکالات آن برطرف شود به گزارش ایسنا، درحالی‌که روزنامه‌نگاران در بیش از ۵۰ مطلب انتقادات خود را بیان کردند که به نظر می‌رسد این انتقادات هیچ‌کدام مورد توجه قرار نگرفته است. حتی در نشستی که به‌تازگی با حضور برخی از مدیران رسانه‌ای و نمایندگان مجلس برگزار شده، این موضوع مطرح شد که این لایحه پر از نقص است.

* مهدی محسنیان‌راد، سیدمحسن بنی‌هاشمی، فتاح‌زاده، مدیرمسئول روزنامه سپید، راه‌چمنی، صاحب‌امتیاز روزنامه اسرار، باقر انصاری، حقوق‌دان، مهدی اسلامی، مشاور کمیسیون فرهنگی مجلس و شهره ماهی‌صفت، مدیرمسئول ماهنامه خورشید، از جمله حاضران در این نشست بودند. درحالی‌که جای خالی نمایندگانی از میان روزنامه‌نگاران و نهادهایی نظیر انجمن صنفی استان تهران مشهود است. هرچند دعوت‌هایی نیز انجام شده بود، اما به نظر می‌آمد هدف نشنیدن نکات است و اشتیاقی به حضور در این نشست وجود نداشت.

*حمید ضیایی‌پرور، مدیر دفتر مطالعات و برنامه‌ریزی رسانه‌ها، گفته است نظرات در قالب پنج جلد جمع‌آوری شده و در متن لایحه اصلاحات مورد لحاظ قرار گرفته و متن نهایی به کمیسیون فرهنگی دولت ارائه خواهد شد، اما در آنچه به‌عنوان متن نهایی در سایت دولت منتشر شده، چندان تغییراتی دیده نمی‌شود.

* با سخنان دکتر محسنیان‌راد به نظر می‌رسد اساس و دلایل شکل‌گیری این نظام رسانه‌ای به‌طورکلی فراموش شده است. این استاد ارتباطات یادآوری کرد: «در سال‌های گذشته و در بدو پیش‌نویس این لایحه اصطلاح «نظام» شبیه پزشکی برای مرحوم دکتر معتمدنژاد و بنده بوده است. ما به این دلیل این اصطلاح را آوردیم که هرچه با مقامات صحبت می‌کردیم متوجه نمی‌شدند که چه می‌گوییم. ما این نظام را فقط به این جهت آوردیم که رسیدگی به تخلفات روزنامه‌نگاران از قوه قضائیه خارج شده و به دست نمایندگان روزنامه‌نگارها بیفتد. بنابراین هیچ تقلید و مشابهتی بین حرفه رسانه با پزشکی متصور نبودیم. ما فکر کردیم چگونه می‌توانیم اوضاع را نجات دهیم، درحالی‌که در یک روز یک‌دفعه ۱۸ روزنامه توقیف می‌شوند. زمان سلطه قاضی مرتضوی بر کل مطبوعات کشور که الان می‌دانید چه کرد بود که من و مرحوم معتمدنژاد مطرح کردیم که تشکیلاتی درست کنیم مشابه نظام پزشکی به منظور اینکه رسیدگی به تخلفات از سوی نمایندگان این صنف انجام شود».

*امیرعباس فتاح‌زاده در این نشست گفت: «ما درحال‌حاضر با پدیده‌ای به نام شهروند - خبرنگار مواجهیم. این پدیده کجای این لایحه قرار خواهد گرفت. همچنین تکلیف هیئت‌منصفه و دادگاه مطبوعات در این قضایا چیست. نهادی در این سازمان تعریف شده است که نقش دادستانی را بازی می کند. بازرس سازمان نظام روزنامه‌نگاری استانی شعبه دوم همان دادگستری قلمداد می‌شود و این نیز جای سؤال دارد. از طرفی صاحبان رسانه عضو این نظام هستند یا خیر؟»

*محمدرضا راه‌چمنی در این نشست گفت: «نیاز امروز روزنامه‌نگاران نهاد و سازمانی است که از حقوق آنها دفاع کند. بدون‌تردید در صورت ارائه همین متن به‌عنوان لایحه به مجلس به تصویب مجلس نخواهد رسید. حتی اگر هم به تصویب برسد، قطعا شورای نگهبان آن را رد خواهد کرد، چراکه برخی از این مواد پیش‌نویس ناظر بر پایمال‌شدن بعضی از حقوق اولیه شهروندان است که در قانون اساسی به آنها تصریح شده است».

* شهره ماهی‌صفت در این نشست گفت: «یک روزنامه‌نگار سربار نیست، یک روزنامه‌نگار ضعیف نیست، از دولت می‌خواهیم با وجود همه مشکلاتی که رسانه‌ها دارند موضوع و مسائل را به خود رسانه‌ها و انجمن‌های صنفی واگذار کنند. روزنامه‌نگاران هرگز نمی‌توانند یک کار صنفی را دولتی کنند. هرکجا که دولت در مسائل روزنامه‌نگاران پا گذاشته است صنف روزنامه‌نگاران دچار ضعف شده‌اند. بنابراین باید انجمن‌های صنفی را تقویت کنیم. باید دوباره به انجمن روزنامه‌نگاران ایران بها داده شود».

*مهدی اسلامی، مشاور کمیسیون فرهنگی مجلس در این نشست گفت: «اگر ما مسئولیت نظارت بر اعضای این سازمان را به خود رسانه‌ها واگذار کنیم اتفاق عجیب‌وغریبی نخواهد افتاد».

تجربه دیگران

توازن در حقوق

گلف نیوز: محمد بن راشد، حاکم دوبی، در حساب توییتر خود اعلام کرده که دیگر تبعیضی در حقوق پرداختی بین مردان و زنان وجود نخواهد داشت.

به منظور اطمینان از برابری در محیط کار، از این پس طبق پیش‌نویس قانون جدید مردان و زنان در امارات از حقوق یکسان برخوردار خواهند شد. شیخ مکتوم در حساب خود اعلام کرده است نخستین قانون برابری حقوق زنان و مردان و قانون دستمزدها در جریان نشست اعضای کابینه این کشور اتخاذ شده است.

دختران انتظار ۱

دختر مهاجر

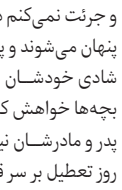

بهاره رهنما

فیلم‌برداری در یک قبرستان کوچک طرف‌های شمال شهر بود. سرجمع شاید صد قبر قدیمی و جدید آنجا وجود داشت، سنگ قبرها معمولا توجه من را با نوشته‌های رویشان به خود جلب می‌کنند، همیشه همین‌طور بوده است. هرموقع در قبرستانی برای خاکسپاری یا فیلم‌برداری رفته‌ام، همیشه با کنجکاوی خیلی زیادی نوشته‌های روی قبرها، اسم‌ها و تاریخ‌ها را با وسواس مثل خواندن داستانی مینی‌مال دنبال می‌کنم. اما در این قبرستان چیزی هست که بیشتر از اسم‌ها و تاریخ‌ها من را به خود جلب کرده؛ آن‌هم دو دختر نوجوان ۱۳،۱۲ ساله و ۹، ۱۰ساله که لباس‌های آبی خوش‌رنگی پوشیده‌اند که در تضاد کامل با فضای خاکستری قبرستان، خودشان را عجیب به رخ می‌کشند. دختران سیه‌چرده‌ای که حلقه و نگینی در بینی دارند؛ یکی یک حلقه و یکی یک نگین. به چهرشان نمی‌خورد ایرانی باشند. ابتدا گمان می‌کنم از افغان‌های مهاجرند. با آنها حرف می‌زنم، لهجه عجیبی دارند که غریب‌تر از لهجه افغان‌هاست و تقریبا ناآشنا. از بچه‌های فیلم‌برداری می‌پرسم؛ چون از خودشان جواب درستی نمی‌گیرم. بازیگوش هستند و یک لحظه یک‌جا بند نمی‌شوند. متوجه شدم کسی را که فعلا برای نگهداری از این قبرستان گذاشته‌اند، مردی هندی است که با زن و دو بچه‌اش مدتی است در ایران زندگی می‌کند. بچه‌ها اما فارسی را خوب بلدند؛ اگرچه که همان لهجه غریب کنار کلمات فارسی، شیرینی بیان کودکانه‌شان را دوچندان کرده است. مهم این است که به‌هرحال متوجه می‌شوی چه می‌گویند؛ اما مشکل من این است که یک‌جا بند نمی‌شوند که با آنها حرف بزنی و ببینی اصلا قصه چیست و اینجا چه می‌کنند؟ به بزرگ‌شدن دو دختر در فضای یک قبرستان فکر می‌کنم، به شب‌ها و آخر شب‌هایی که ممکن است از خواب بیدار شوند و وسط این همه قبر، هول برشان دارد؛ اما آنها خوشحال‌اند و شاد و سرشار از کودکی و نوجوانی! و احتمالا به چیزهایی که من فکر می‌کنم فکر نمی‌کنند. گل‌ها را روی قبرها جابه‌جا می‌کنند. از آدم‌هایی که بر سر قبر آمده‌اند خوراکی می‌گیرند. دنبال هم می‌کنند. قایم می‌شوند. من فکر می‌کنم حتی در این سن اگر قرار باشد در یک قبرستان با عده‌ای آدم هم‌سن‌وسال خودم قایم‌باشک‌بازی کنم، چقدر فضای ترسناکی می‌شود و جرئت نمی‌کنم در هیچ گوشه‌ای از یک قبرستان پنهان شوم، اما آنها سرخوشانه پنهان می‌شوند و پیدار می‌شوند، می‌خندند و تمام فضای قبرستان را تحت‌الشعاع شادی خودشان قرار داده‌اند؛ آن‌قدر که برای صحنه‌های فیلم‌برداری مجبوریم از بچه‌ها خواهش کنیم که ساکت باشند. دوست دارم با پدر و مادرشان صحبت کنم. پدر و مادرشان نیستند. بچه‌ها آنجا هستند و یک گروه فیلم‌برداری و عده‌ای که در روز تعطیل بر سر قبر عزیزانشان آمده‌اند، همین. بالاخره در فرصتی، دختر بزرگ‌تر را پیدا می‌کنم، دستی به موهای کلفت خرمایی‌رنگش می‌کشم که چندان نرم نیست، اما به‌هرحال انبوهی از موی سیاه است که با کش آبی‌رنگِ رنگ لباسش بسته شده. به او می‌گویم: چه لباس‌های قشنگی!

به من می‌گوید: مامانم تندتند برامون لباس می‌دوزه.

می‌گویم: مامانت خیاطی بلده؟

می‌گوید: آهان! خیلی کارا بلده.

همچنان به دنبال دویدن دنبال خواهر کوچک‌ترش است. بالاخره می‌توانم سؤال موردنظرم را از او بپرسم: چه آرزویی داری؟ می‌گوید: آرزو یعنی چی؟

می‌گویم: آرزو یعنی اینکه دوست داری چی برات اتفاق بیفته؟ چی خیلی دلت می‌خواد؟

نگاهم می‌کند و لبخند می‌زند.

می‌گویم: دوست داری بزرگ شدی چه‌کاره بشی؟

می‌گوید: نمی‌دونم.

می‌گویم: الان چی؟ الان چی دوست داری؟ الان چی‌رو خیلی دلت می‌خواد داشته باشی؟

نگاهی به این‌طرف و آن‌طرف می‌کند، چانه‌اش را از میان دستم آزاد می‌کند و می‌گوید یه تاب بلند که طنابش خیلی بالا باشه. می‌گویم: تاب رو می‌خوای کجا بذاری؟

می‌گوید: همین‌جا فقط طنابش رو می‌خوام خیلی بالا بسته شه.

میگم همین‌جا حیاط شما (جرئت نمی‌کنم که بگویم در قبرستان شما) که نمی‌شود تاب وصل کرد. به قسمتی که داربست فلزی بالای چند قبر زده‌اند اشاره می‌کند و به من می‌گوید: اونجا خوبه؟ می‌گویم: اونجا که خیلی بالا نیست. نگاه می‌کند و می‌گوید: آره! نیست! نمیشه وصلش کرد به آسمون؟

من نگاهش می‌کنم و می‌گویم: فکر نکنم بشه.

دارد می‌رود که دستش را دوباره می‌کشم به سمت خودم و از او دوباره می‌پرسم: همین؟

می‌گوید: چی همین؟

می‌گویم: همین یک آرزو رو داری؟

می‌گوید: بله! دلم تاب می‌خواد. یه تاب خیلی بلند که اون بالاها وصل بشه.

می‌خندد و سرخوشانه از من دور می‌شود و من به دختر مهاجری فکر می‌کنم که در فضای عجیب این قبرستان بزرگ می‌شود و در ۱۳ سالگی آرزویش داشتن یک تاب است که جایی خیلی بلندتر از سقف بالای سرش وصل شود، شاید به آسمان!